

از این روش فقط برای مکالمه و سپس برای بقیه قسمت‌ها هم استفاده می‌کنم، ولی چون در تلاش هستم این روش را در کنار روش‌های آموزشی دیگر مثل «direct method, audio lingual...» قرار دهم، فعلاً از ذکر بقیه آن‌ها خودداری می‌کنم تا در فرصت مناسب به شرح آن بپردازم. آیا می‌شود از این روش برای بقیه درس‌ها هم استفاده کرد؟ من می‌گویم آری. چون مبانی نظری آن تدوین است و من کار را به‌طور عملی در کلاس زبان خود اجرا کردم.

تهیه می‌کنم و برای خانواده‌شان می‌فرستم. اما این هم کافی نیست و به آن‌ها می‌گویم کارهای برترمان را برای انتشار یک نرم‌افزار در آن قرار می‌دهم. با این کار وسعت دیده شدن آن‌ها را به اندازه یک کشور بزرگ می‌کنم. کم‌کم به نمره کاری ندراند و بیشتر دوست دارند دیده شوند تا مورد تشویق قرار گیرند.

یادم می‌آید اولین بار که به‌طور اتفاقی به دانش‌آموزان گفتم می‌خواهم از مکالمه آن‌ها به‌وسیله دوربین با کیفیت پایین لپ‌تاپ فیلم بگیرم چقدر خوش حال شدند. من نیز از آن پس این را به یک رویه تبدیل کردم و گسترش دادم.

مقنعه‌ای سفید به تن داشت، گفت: «خانم، به خدا من دوم راهنمایی‌ام.»
با این‌که می‌ترسیدم بچه‌ها سرم کلاه گذاشته باشند اجازه دادم سر کلاس بنشینند. ولی بچه‌ها گل لبخند همچنان بر لب‌هایشان شکوفا بود.

روزها کم‌کم ورق خورد و آن دخترک با همان روپوش کهنه و مقنعه سفیدش به کلاس من می‌آمد. کم‌کم متوجه شدم که او واقعاً بزرگ است، چراکه بعد از مدرسه کودکی‌هایش را خواب می‌کند و پشت قالی می‌نشیند و با وجود این‌که بیمار است درسش را می‌خواند و تارهای بازی‌های کودکان‌اش را در دار قالی به نقش می‌کشد. همدمش مادر بزرگ نابینایش است که این دختر شب‌ها با صدای لالایی او به خواب می‌رود. خودش می‌گفت که مادر بزرگش را چقدر دوست دارد. وقتی برای نوشتن تمرین به پای تخته می‌آمد، دست‌های چروکیده‌اش نشان از رنج‌های زندگی‌اش داشت.
او دیگر برای من کوچک نبود. دلش به وسعت آسمان بود، گرچه ما زمینی‌ها او را کوچک می‌دیدیم.

آسیه فیلو
دبیر دینی و
عربی، شهرستان
خداآباد
منطقه برزینرود



اولین سال معلمی‌ام بود. از همان روز اول مصمم بودم که باید جدی باشم و اجازه ندهم بچه‌ها سرم کلاه بگذارند. در بدون دستگیره کلاس را باز کردم و برای اولین بار وارد دنیای رنگین‌کمان معلمی شدم؛ کلاسی با دیوارهای خط‌خطی که هر خطی امضای ششور و هیاهوی نوجوانی بچه‌های روستا بود. همه با لبخندی به آبی دریاها به استقبال من آمدند. وقتی شروع کردم به احوال‌پرسی، نگاهم به سفیدی مقنعه‌اش افتاد که از پشت ردیف اول کلاس نمایان بود. بلند شدم و خوب نگاهش کردم؛ چنه‌اش نصف بچه‌های کلاس بود. آن قدر کوچک بود که انگار با نیمکت قایم موشک بازی می‌کرد. به بغل دستی‌اش گفتم: خواهرت است؟ خندید و گفت: «نه خانم.»

گفتم: «دروغ نگو خواهرت است.»
ناگهان موسیقی خنده بچه‌ها در کلاس طنین‌انداز شد. احساس کردم کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است. با جدیت به بغل دستی‌اش گفتم: «ببرش مدرسه ابتدایی، ما می‌خواهیم درس بدهیم.»
خودش بلند شد. ماتئویی صورتی و

به وسعت آسمان